



علیرضا فرجی^۱ | بررسی تأثیر دوسویه ذهن و زبان با تکیه بر منطق

در اندیشه ویتگنشتاین *

چکیده

تحلیل ذهن یکی از پیچیده‌ترین حوزه‌های دانش است که پرسش‌های فروان فراروی انسان قرار می‌دهد. بنیادی‌ترین پرسش میان انبوه مسائل موجود، بحث نحوه ارتباط ذهن با زبان است، این که تأثیر و تأثر این دو قوه بر یکدیگر چگونه است و به چه نحوی به شناخت جهان پیرامون منجر می‌شود. پرسش‌های مطرح شده درباره ارتباط ذهن و زبان را می‌توان با سه رویکرد فلسفی، روان‌شناختی و فیزیولوژیک بررسی نمود. فیلسوفان معمولاً با جنبه فیزیولوژیک چندان میانه ندارند، اما گاهی با بررسی‌های روان‌شناسانه، وجوه اشتراکی پیدا می‌کنند. از میان نحله‌های فلسفی معاصر، فیلسوفان تحلیلی و زبانی به این حوزه بسیار پرداخته‌اند. ویتگنشتاین به عنوان پدر معنوی این نحله با تحلیل ساختار منطقی زبان، چهارچوب‌های درست و نادرست مفاهیم ذهنی را بررسی نموده است که در پژوهش پیش‌رو مورد ژرف‌کاوی قرار گرفته است. مسئله بنیادین ما در این پژوهش، نحوه ارتباط ذهن و زبان و تأثیر دو سویه آن‌ها بر بحث شناخت منطقی جهان است؛ از این‌رو، با توجه به اهمیت ملاک‌های منطقی زبان نزد ویتگنشتاین، ساختار درست فهم انسان را بررسی نموده‌ایم.

واژگان کلیدی: ویتگنشتاین، فلسفه، منطق، ذهن، زبان.



مقدمه

ویتگنشتاین می‌گوید: مرز زبان من، بر مرزهای جهان من دلالت می‌کند. (ویتگنشتاین، ۱۳۹۴: ۱۰۳) برای اثرگذارترین و یاد دست‌کم یکی از اثرگذارترین فلاسفه معاصر، گفتن چنین عبارتی، نقش تعیین‌کننده زبان را نشان می‌دهد. لودویگ ویتگنشتاین که به جهت نگارش کتاب پر مغز رساله منطقی - فلسفی پدر معنوی فلسفه تحلیلی نامیده می‌شود، زبان را محور پژوهش‌های خود قرار داد؛ زیرا به باور وی تحلیل ساختارهای زبان، بنیادی‌ترین وظیفه فلسفه است که به کشف جهان و ساختارهای منطقی حاکم بر آن منجر خواهد شد. این درجه از تأکید بر زبان در فلسفه معاصر غرب بی‌سابقه نیست و مارتین هایدگر، فیلسوف پدیدارشناس و اگزیستانسیالیست آلمانی نیز می‌گوید: «زبان، خانه هستی است.» (Heidegger, 1971: p.57-58) و ارزش زبان در بحث شناخت هستی از نظرگاه وی نیز مغفول نمانده است.

از سوی دیگر، رابطه شگفت‌انگیز مغز که جنبه آبجکتیو و مادی ذهن به حساب می‌آید، با زبان و کارکرد آن، بسیار پیچیده و پرسش‌انگیز است. از جمله می‌توان به این پرسش‌ها اشاره کرد: در ارتباط میان این دو قوه، کدام یک بر دیگری تأثیر بیشتری دارد؟ آیا زبان، ذهن را کنترل می‌کند یا ذهن، زبان را آن‌گونه که می‌خواهد، به حرکت وا می‌دارد؟ گفتاری که از زبان ما انسان‌ها بیرون می‌تراود، از کجا ریشه می‌گیرد؟ امروزه برخی از عصب‌شناسان و پژوهش‌گران مغز، بر این باورند که زبان، هم‌چون دیگر بخش‌های فیزیکی بدن انسان، مکانی ویژه را در مغز، به خود اختصاص داده است. به عنوان مثال، عصب‌شناسان به این باور نوین رسیده‌اند که بخش معینی از کورتکس مغزی، جایگاه گفتار یا همان زبان است که آن را بخش بروکا^۱ نامیده‌اند. (بلیک مور، ۱۳۹۵: ۲۱۰) از سوی دیگر گفته می‌شود درک زبان را بخشی از مغز انجام می‌دهد که ناحیه ورنیکه نام دارد. تقریباً در همه افراد راست دست، این بخش در نیم‌کره چپ، در محل تلاقی لب‌های آهیانه‌ای، گیج‌گاهی و پس‌سری قرار دارد. (الچلبی، ۱۳۹۴: ۲۰۰) طبق این تجربیات، افرادی که در این ناحیه دچار آسیب‌دیدگی یا نارسایی شوند، با وجود این‌که روان صحبت می‌کنند، اما از آن‌جا که منطقه درک و فهم زبان‌شان آسیب دیده است، واژه‌هایی بی‌معنا را به کار می‌برند. با این حال، چنان‌که گفته شد، تکلم را ناحیه بروکا کنترل می‌کند؛ منطقه‌ای که جلوی ناحیه ورنیکه، در محل تلاقی لب‌های پیشانی و گیج‌گاهی قرار دارد. بر طبق چنین کاوش‌هایی، به



نظر می‌رسد مسیرهای ارتباطی بازگشتی جدید و شبکه‌های عصبی نوینی که میان این مناطق مغز شکل گرفته، پایه‌های اصلی پیدایش تکاملی توانایی‌های معناشناختی و در نهایت توانایی‌های زبانی را در جریان تکامل، برای انسان فراهم می‌کند. (ادلمن، ۱۳۸۷: ۱۳۱)

بنابراین، بحث در باب زبان، شامل چند جنبه است. از یک سو، زبان به معنای گفتار است که فعل ویژه و مخصوص انسان به حساب می‌آید و زبان‌شناسان در مورد آن ژرف‌کاوی می‌کنند و از سوی دیگر، جنبه فیزیولوژیک زبان است که به عنوان یک اندام درباره آن بحث می‌شود. امروزه هم جنبه معرفت‌شناختی زبان و هم رویکرد فیزیولوژیک آن، بسیار مورد مناقشه است. نوام چامسکی از جمله فیلسوفان و زبان‌شناسان بزرگ، بر این باور است که: فراگیری زبان، فرایندی زیست‌شناختی است و نه مجموعه‌ای قابل‌یادگیری از دانش بیرونی. (ریتی، ۱۳۹۲: ۳۸۴) چامسکی این نظریه را در مقابل افرادی ارائه کرده که باور دارند زبان، امری آموختنی است که توسط والدین به فرزندان منتقل می‌گردد. چنین است که زبان، موهبتی ویژه انسان است و دیگر موجودات از آن محروم هستند.

ویتگنشتاین نه به تحلیل فیزیولوژیک ذهن و زبان علاقه‌مند است و نه بررسی‌های روان‌شناسانه را درباره آن می‌پسندد؛ زیرا فهم و فرایندهای ذهنی شناخت را از فرایندهای روان‌شناختی مانند افسردگی و اختلالات روانی متفاوت می‌پندارد: برخی از فیزیولوژیست‌ها امیدوارند که سرانجام بتوانند حالت‌ها و پروسه‌های مغزی‌ای را بیابند که با کاربرد زبان و اندیشه متناظر بوده و آن‌ها را توضیح دهند. اما اگر چنین امیدی تحقق یابد، آن‌چه فیزیولوژیست‌ها کشف می‌کنند، سازوکار ذهنی موردنظر ما نخواهد بود. (کنی، ۱۳۹۲: ۲۲۳) به همین دلیل، وی صرفاً به روش فلسفی و معرفت‌شناختی در جهت پاسخ‌گویی به مسائل مرتبط با ذهن و زبان تکیه می‌کند. به نظر وی وظیفه فیلسوف، پیش‌گیری از کژتابی‌های زبان در جهت درک و فهم درست جهان است. به اعتقاد وی، گفتنی‌ها را باید گفت و ناگفتنی‌ها را باید به دامن سکوت وا گذاشت. از سوی دیگر، پاره‌مقابل اندیشه نخست ویتگنشتاین که با محوریت پژوهش‌های فلسفی او صورت گرفته، تفکری انضمامی است که زبان را به شکل همگانی و کاربردی بررسی کرده و ساختار زبان را نه محصول تحلیل منطقی صرف، که فرآورده بازی‌های گوناگون می‌داند.

چنان‌که خواهد آمد، منطقی برای ویتگنشتاین ابزاری در راستای تعیین حدود زبان است. حصار زبان را می‌توان با



تحلیل منطقی گزاره‌های صادق و یا کاذب مشخص نمود. با تحلیل گزاره‌ها به واسطه قوانین منطق می‌توان به اجزائی دست یافت که در رأس آن‌ها نام‌ها و اسامی قرار دارند و اسامی در نسبت متناظری با جهان و امر واقع قرار گرفته‌اند. بنابراین، تحلیل منطقی گزاره‌ها، ما را در کشف جهان پیرامون به واسطه زبان یاری می‌رساند. به باور ویتگنشتاین نخست، گزاره هنگامی معنا دارد که تصویر حالتی ممکن از امور عالم باشد. (ماونس، ۱۳۸۸: ۵۰) چنین است که از یک سو، ذهن و فرایندهای ذهنی و از سوی دیگر زبان و ساختارهای آن و نیز از جهت سوم منطق و قوانین بنیادینش، انسان را به عنوان محور شناخت احاطه کرده‌اند و ویتگنشتاین می‌کوشد این سه محور بنیادین را تحلیل و تفسیر نماید. در راستای این مفاهیم، پژوهش ما دربردارنده سه پرسش مهم درباره ذهن، زبان و منطق است که موشکافی و ژرف‌کاوی آن‌ها می‌تواند ما را در درک مسئله اصلی موردنظر یاری رساند.

۱. ذهن و ساز و کار اندیشه

ویتگنشتاین کوشیده به ذهن به‌عنوان یک امر شناختی بنگرد. با این حال، خود همین نگرش، مشتمل بر گونه‌هایی است که وی به شکل ویژه همه آن‌ها را نمی‌پذیرد. یعنی برخورد روان‌شناسانه با ذهن که آن را به عنوان یک پدیدار روانی بررسی می‌نمود، برای او چندان مقبول نیست، بلکه تلاش می‌کند تا با نگاه صرفاً فلسفی به آن بپردازد. یکی از موضوعات محوری اثر متأخر ویتگنشتاین اهمیت حفظ و صیانت از انسجام و یکپارچگی فرم غیرعلمی فهمیدن است. (مانک، ۱۳۸۸: ۱۱۱)

۱-۱. رساله و سوژه متافیزیکی

ویتگنشتاین بخشی از رساله را به بررسی من به‌عنوان سوژه شناخت اختصاص داده است. وی به تأثیر از کانت و شوپنهاور دو نوع نگاه به سوژه را تحلیل می‌نماید. در یک سو، سوژه تجربی و در سوی دیگر سوژه متافیزیکی قرار دارد. ویتگنشتاین برای توضیح روشن‌تر این دو سوژه از تشبیه «چشم و میدان دید» بهره می‌برد که آن را از شوپنهاور وام گرفته است. برای ویتگنشتاین، سوژه متافیزیکی در حکم چشم است و سوژه تجربی، میدان دید. تا چشم نباشد چیزی را نمی‌توان دید، اگرچه آن چیز، وجود واقعی داشته باشد.

«من» مورد نظر فلسفه، همان «من» تجربی نیست و اختلاف وی با دیگران در همین جا خود را نشان می‌دهد. از



نظر ویتگنشتاین، نفس به تنهایی نمی‌تواند سر منشاء فعل و انفعالات درونی انسان باشد و در کنار آن عناصر دیگری نقش ایفا می‌کند. بنابراین، چیزی تحت عنوان روح، سوژه و غیره که در روان‌شناسی امروزی بسیار بدان پرداخته می‌شود، وجود ندارد. با این تفاسیر، می‌توان پرسید که با کنار گذاشتن روح، چه جایگزینی برای آن داریم؟ در واقع پاسخ این پرسش، کلید بخشی از پاسخ‌ها در زمینه ذهن و مسئله شناخت از نظر ویتگنشتاین است. در راستای این امر، به نظر وی یکی از ایرادهای اساسی فیلسوفان پیشین، درک غلط از خود (ego) به معنای کلی آن است. ویتگنشتاین، بحث خود یا سوژه راستین را در اگولوژی ویژه‌ای که دارد، با پیش کشیدن مسئله تمایز میان گفتن و نشان دادن (که در ادامه بیش‌تر به آن می‌پردازیم) تشریح می‌کند. «نشان دادن» برای هر سوژه یگانه، مرزی ندارد که با مرز زبان و منطق مصادف باشد، یعنی محدود به قلمرو صورت منطقی نیست. (فسنکول، ۱۳۸۵: ۳۶) از آن‌جا که جهان نیز محدود به صورت منطقی نیست، بنابراین هم‌چون سوژه، مرزی میان امر نظری و امر غیرنظری است. سوژه، مرز جهان است و هم‌چنین مرز منطق نیز به حساب می‌آید. برخی افراد هم‌چون روان‌شناسان به اشتباه، «خود» را محور تمام فعل و انفعالات انسان می‌دانند که به شکل مستقیم، بدن انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. این در حالی است که احساس من به‌عنوان انسان نسبت به یک امر، مثل درد کشیدن، به تنهایی محصول تأثرات بدنی یا ذهنی نیست، بلکه محصول و فرآورده کلیت وجودی من به‌عنوان یک انسان است. آن‌چه «من» را وارد فلسفه می‌کند این است که «جهان، جهان من است». من فلسفی، انسان نیست، بدن انسان نیست، یا روان انسان که روان‌شناسی به آن می‌پردازد، بلکه سوژه متافیزیکی است. (همان: ۱۰۵)

تلاش ویتگنشتاین آن است که بر خلاف گذشتگان، تفسیر مطلق از خود را کنار گذاشته و دچار اشتباه‌های سولپسیسم^۲ کلاسیک نشود. سوژه، اکنون محوریت وجودی ندارد، بلکه امری است که جهان را بر زبان می‌آورد و به عبارتی به واسطه زبان، از واقعیات پرده برمی‌دارد. بنابراین، سوژه‌ای که محور شناخت باشد، بی‌معناست و به جای آن، سوژه‌ای محور قرار می‌گیرد که جدای از جهان، ناظر بر کردار آن است. چنین است که سولپسیسم در ویتگنشتاین شکل زبانی به خود می‌گیرد.



۱-۲. ذهن در پژوهش‌های فلسفی

مهم‌ترین عامل برای ایجاد تمایز میان برداشت ویتگنشتاین از ذهن در هر دو دوره، بحث کارکرد ذهن است: در بررسی صورت گزاره‌ای ساده، نویسنده رساله می‌کوشد بر صورت انتزاعی زبان ما تأثیر بگذارد و نویسنده پژوهش‌ها بر آن است که تفاوت‌های فراوانی را که به اتصال عمل‌کردهای ذهنی و زبانی ما منجر می‌شود، به اجرا در بیاورد. (Stern, 1995: p. 121) وی از «فرایندهای ذهنی»، «حالات ذهنی» و «آگاهی‌های ذهنی» سخن می‌گوید و میان فکر کردن و فهمیدن تمایز قائل می‌شود. فهمیدن کلمه، مانند توانایی بازی شطرنج، نوعی حالت است نه قسمی فرایند. در واقع «حالت» نامیدن آن موجب گمراهی است؛ زیرا این امر، حالت روان‌شناسانه‌ای مانند هیجان یا افسردگی به حساب نمی‌آید. چنین حالت‌هایی در طول زمان دوام می‌یابند و پیوسته یا ناپیوسته نیستند، شناخت ناپیوسته معنا ندارد. (Williams, 1999: p. 165) به عبارت دیگر، این حالت‌ها همواره در حال شکل‌گیری هستند و زمان در آن‌ها نقش تعیین‌کننده ندارد. چون این حالت‌ها باعث به وجود آمدن معرفت می‌شوند، بنابراین، شناخت هم به تبع آن‌ها پیوسته و پایا است و شناخت ناپیوسته وجود نخواهد داشت. ازسویی، بحث محوریّت «خود» به عنوان جایگاه این حالات از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است و سولپسیسم نقش مهمی ایفا می‌کند. سولپسیسم، از جمله مسائلی است که می‌توان در آن، نقطه اتصال زبان، ذهن و منطق را یافت.

ویتگنشتاین، بحث ذهن را با بحث «خود» گره زده است. بخش‌هایی از رساله، مصداق تأیید نظر هیوم در زمینه «من» هستند. همین موارد، مفسران ویتگنشتاین، از جمله کریپکی را بر آن داشته که وی در بحث خود، سعی در حذف «من اندیشیدنده» دکارتی دارد. دکارت می‌گوید «من» وجود دارد که می‌اندیشد و این بدان معناست که وجود «من» به عنوان عامل اندیشنده پیش از فعلِ اندیشیدن است. اما ویتگنشتاین در بند (۵/۶۳۱) رساله، زیر پای راسیونالیسم دکارتی را خالی کرده و می‌گوید: چیزی تحت عنوان سوژه‌ای که فکر می‌کند یا حامل تصوراتی باشد، وجود ندارد. (ویتگنشتاین، ۱۳۹۴: ۱۰۴) چنان که آمد، همان‌گونه که چشم هنگام دیدن، دیده نمی‌شود و به عبارتی، میدان دید، نیازمند چشم نیست، هیچ «من»ی در هنگام اندیشه وجود ندارد. بنابراین به جای این‌که بگوئیم «من می‌اندیشم» باید بگوئیم: «اندیشیده می‌شود.» این دقیقاً همان جایگاه «سوژه متافیزیکی» در فلسفه ویتگنشتاین است. من اندیشیدنده، مرز جهان است و درون جهان نیست. در واقع، انکار این که اصلاً سوژه‌ای در جهان می‌یابیم و این



نتیجه‌گیری (۵/۶۳۱) که هیچ سوژه‌ای وجود ندارد، در توافق کامل با هیوم است. (کریکی، ۱۳۹۶: ۱۰۳)

آیا همه انسان‌ها نسبت به یک ابژه، تصویری یگانه دارند؟ و آن چه درباره آن ابژه می‌گویند، همسان و هماهنگ است؟ به عنوان نمونه، کور مادرزاد چه تصویری از رنگ قرمز دارد؟ آیا همان چیزی که من در این لحظه درباره رنگ قرمز خودکاری که با آن می‌نویسم، فکر می‌کنم، یک فرد نابینا هم در مورد آن چنین می‌اندیشد؟ ویتگنشتاین هم در رساله، هم در پژوهش‌ها و تا حدودی در «برگه‌ها» به چنین پرسش‌هایی پرداخته است، ولی در پژوهش‌ها، با تمایز گذاشتن میان «حالات ذهنی» و «آگاهی‌های ذهنی»، فرایند آگاهی ذهن انسان را یک جریان پیچیده می‌داند که در کارکرد ذهن ریشه دارد. ذهن انسان در صورتی می‌تواند به شکل ایده‌آل خود نزدیک شود که کارکردی مطلوب را در راستای تحقق معیارهای منطقی زبان به دست دهد؛ زیرا تفاوت ذهن انسان با دیگر حیوانات نیز همین است. بنا به نظر ویتگنشتاین، تمایز میان اندیشه کاربران زبان با اندیشه حیواناتی مانند سگ‌ها (که پیوسته به کارهای صاحبان خود می‌اندیشند) در نحوه اتصال اندیشه به زبان است و این از کارکردهای اندیشه نشان دارد. یکی دیگر از اختلافات دو برداشت ویتگنشتاین بحث آگاهی و جنبه اجتماعی ذهن انسان است: موجودات انسانی در گفتن این که می‌بینند، می‌شنوند، حس می‌کنند، و غیره توافق دارند (هرچند برخی از آن‌ها کور و کر هستند) پس گواه این که آن‌ها آگاهی دارند، خودشان هستند. (ویتگنشتاین، ۱۳۸۹: ۲۲۸)

در باب پرسش نخست می‌توان گفت: در دوره نخست اندیشه وی، ذهن یک بحث انتزاعی صرف است که تحت تأثیر فرایندهای فهم انسان، از عالم خارج و نشانه‌های موجود، با تکیه بر زبان و منطقی به معنا و شناخت می‌رسد، و چهره‌ای تقریباً علمی و نظری دارد. در حالی که در پاره دوم، ذهن، جنبه‌ای عملی و اجتماعی به خود می‌گیرد که بازخورد آن را در کارکردش در حوزه زبان و در میان دیگر هم‌نوعان می‌توان دید. نقدی که بر اندیشه دوگانه وی در باب ذهن می‌توان وارد کرد، این است که ذهن صورت متعین مغز است و به راحتی نمی‌توان کالبدشکافی‌های فیزیولوژیک مغز را کنار گذاشت. امروزه تأثیر دوسویه و مستقیم ذهن و مغز بر دانش‌مندان این عرصه پوشیده نیست. بنابراین، بدون درک درستی از ساختار فیزیولوژیک مغز انسان، به نظر نمی‌رسد که کارکرد مناسب ذهن و تأثیر آن بر زبان را بتوان توجیه کرد.



۲. زبان در فلسفه ویتگنشتاین

ویتگنشتاین، اساس فلسفه خود را تحلیل زبان می‌داند: «تمام فلسفه عبارت است از نقد زبان.» (فن، ۱۳۸۱: ۲۲) برخلاف زمینه‌های فلسفی دیگر ویتگنشتاین، می‌توان در بررسی و ژرف‌کاوی مسئله زبان، دو پارگی و شکاف میان اندیشه او را راحت‌تر دید. آن‌چه در رساله، درباره زبان بیان کرده، بستری کاملاً متفاوت با پژوهش‌ها دارد.

۲-۱. رساله و نظریه تصویری معنا

ویتگنشتاین در پی هدفی بود که برای دست‌یابی به آن، سه عنصر مهم ذهن، زبان و جهان را مورد کندوکاو قرار داد. در پی جوئی این هدف، به‌طور مستقیم از فرگه و راسل تأثیر پذیرفت: ویتگنشتاین، در پی فرگه و راسل، پروژه فلسفی خویش را با کندوکاو فلسفی درباره زبان و سخن گفتن معنادار آغاز کرد. (همان: ۱۴۶) چنان‌که پیداست، برای ویتگنشتاین، چارچوب درست‌گفتار، می‌تواند ما را به عنوان فاعل‌شناسا به درجه مطلوبی از معرفت برساند. به همین دلیل، نخستین و اصلی‌ترین کار خود به عنوان یک فیلسوف و در کل، کار فلسفه را کندوکاو و ژرف‌اندیشی در ساحت زبان می‌داند: بخش نخست وظیفه ویتگنشتاین در تعیین حدود زبان، سیر از قضایای واقعی معمولی به سوی قضایای بنیادین بوده که طبق نظر او در مرکز قرار داشتند. (پیرس، ۱۳۷۹: ۵۶) گفتار انسان، گاهی گرفتار اشتباهات و مهمات شده و این امر موجب خطا در اندیشه و در نهایت برداشت نادرست و شناخت غلط از جهان پیرامون می‌شود. به همین دلیل از یک سو، بیرون کشیدن خطاهای لفظی و زبانی و از سوی دیگر تعیین حدودی درست برای جای‌گزین کردن آن مهم است. به شکل کوتاه، نظریه زبان ویتگنشتاین در رساله دارای دو مؤلفه است: ۱. نظریه تصویری^۳؛ ۲. نظریه تابع ارزشی^۴.

دو نظریه یاد شده در حقیقت، واکنشی به دو پرسش مهم هستند: کارکرد زبان چیست؟ و ساختار زبان چیست؟ و به دلیل این‌که زبان یک ساختار و سازواره‌ای است که اجزاء آن، گزاره‌ها هستند، بنابراین، دو پرسش به این نحو مطرح می‌شوند که: ۱. گزاره‌ها چگونه و به چه نحوی با جهان مربوط می‌شوند؟ ۲. این گزاره‌ها چگونه و به چه شکلی با یک‌دیگر ارتباط می‌یابند؟ به ازاء اوضاع اموری که زنجیره‌هایی به هم پیوسته از اعیان بسیط هستند، گزاره‌های پایه‌ای متناظری وجود دارند که بیان‌گر وجود اوضاع امور هستند، گزاره‌های پایه، زنجیره‌ای از اسم‌ها هستند که مابه‌ازاء اعیان



بسیط می‌باشند. (۴/۲۲۱) به باور ویتگنشتاین تمام گزاره‌ها- یعنی تمام گزاره‌های زبان متعارف، گزاره‌هایی اصیل و حقیقی هستند، نه فقره‌هایی بی‌معنی یا تلاش‌هایی برای گفتن امر نشان‌دانی- توابع ارزش گزاره‌های پایه‌ای هستند. (کنی، ۱۳۹۲: ۱۴۷)

ویتگنشتاین، به تأثیر از فرگه و راسل، زبان روزمره را برای اهداف فلسفی، نامناسب می‌داند؛ زیرا آن‌ها زبان عادی را هم چون نقابی می‌دانند که ماهیت طبیعی واقعیت را می‌پوشاند. گزاره‌های فلسفی را با این شرایط نمی‌توان در قالب زبان عادی بیان کرد؛ زیرا زبان روزمره از آن شرایط مطلوب و مناسب برخوردار نیست. بنابراین، باید زبانی با ویژگی‌های مطلوب پی‌ریزی نمود تا از کاستی‌های زبان موجود در راستای بیان حقایق وجودی پیش‌گیری به عمل آید. به همین دلیل در رساله می‌گوید: تمام کار من عبارت است از توضیح ماهیت گزاره‌ها. (Cavell, 1979: p. 174) زبان برای وی تعیین‌کننده حدود جهان است. چارچوب جهان را زبان مشخص می‌کند و زبان از گزاره‌ها و گزاره‌ها از اسامی تشکیل شده‌اند. هر اسمی بر یک شیء دلالت دارد و شیء خود، یک امر واقع^۵ است، پس در واقع، باید میان اسامی و اشیاء یا همان فکت‌ها تناظر یک به یک برقرار باشد. نظریه تصویری، حاکی از آن است که واژه‌ها تصویرگر واقعیاتی هستند که در جهان پیرامون وجود دارند. اکنون قصد داریم به این موضوع پردازیم که یک زبان منطقی‌کامل یا همان زبان آرمانی چه نوع زبانی خواهد بود. در چنین زبانی، واژه‌های یک گزاره به صورت یک به یک به اجزای واقعیت متناظر، مطابقت دارند (استرول، ۱۳۹۴: ۷۷) برای ویتگنشتاین، زبان در رساله، ماهیت گزاره‌ای دارد و گزاره، سرشتی تصویری. در رساله، صدق و کذب، فرع بر معناداری به حساب می‌آید. مفهوم تصویر در رساله، منوط به درک این امر است که میان زبان و جهان هم‌ریختی^۶ وجود دارد. برای درک درست مفهوم تصویر در ویتگنشتاین می‌توان به چند مؤلفه مهم اشاره کرد که از ویژگی‌های بنیادین پاره نخست تفکر وی به حساب می‌آید: ۱. تفکیک میان معنا و مدلول؛ ۲. صدق و کذب فرع بر معناداری است؛ ۳. تقابل باروان‌شناسی؛ ۴. استفاده از استعاره تصویر؛ ۵. حرکت از صورت‌های منطقی به نحوه زیست انسان (ویتگنشتاین، ۱۳۹۴: ۱۶۶) بنابراین، در پاسخ به مسئله نخست، ویتگنشتاین ارتباط گزاره‌ها با جهان را رابطه‌ای تصویری می‌داند و درباب مسئله دوم، ارتباط گزاره‌ها با یکدیگر، متشکل از واژه‌هایی از قبیل نام‌ها است که توابع ارزش محسوب می‌شود. و رابطه میان این اسامی معنای گزاره‌ها را مشخص می‌کند.



ویتگنشتاین برای تدوین زبان آرمانی تحت تأثیر راسل از «اتمیسیم منطقی» یاری می‌گیرد. برای وی، پرسش‌هایی مطرح می‌شود که ماهیت فلسفی و متافیزیکی دارند. به همین دلیل، در رساله به جستجوی توصیف درست رویدادها و فرایندهای جهان می‌گردد. در راستای این توصیف، باید با تحلیل گزاره‌ها، بنیادین و غیربنیادین بودن آن‌ها مشخص شود. و در همین فرایند، گزاره‌های ریشه‌ای و اتمی بر ما عیان می‌شوند و همین نوع از گزاره‌ها برای ساختن زبان آرمانی بسنده خواهند بود. بنابراین به شکل کوتاه، اتمیسیم منطقی و ویتگنشتاین نظامی متافیزیکی مبتنی بر منطق ریاضی است که تلاش دارد توصیفی غیرعلمی^۷ در مورد ویژگی‌های بنیادین و ساختاری واقعیت فراهم کند. از نظر ویتگنشتاین، تنها یک جهان وجود دارد، جهان طبیعت. جهان متشکل از مجموعه‌ی امور واقع اتمی است. یک گزاره پایه‌ای، معنادار است اگر و تنها اگر هر یک از نام‌هایش به یک امر ساده که به ترتیب خاصی در امر واقع اتمی نظم یافته است، دلالت داشته باشد. (استرول، ۱۳۹۴: ۷۹) در راستای رسیدن به چنین حقیقتی ویتگنشتاین، میان گفتن و نشان دادن تمایز قائل شده و باور دارد برخی از علوم صرفاً از محتویاتی برخوردارند که نمی‌توان آن‌ها را بیان نمود، بلکه فقط باید نشان داد.

۲-۲. پژوهش‌های فلسفی و بازی‌های زبانی

ویتگنشتاین دوم به مسیر اشتباه خود در درک زبان اعتراف می‌کند. نتیجه این امر را می‌توان در نومالیسم آگوستینی مشاهده کرد که ویتگنشتاین در آغاز پژوهش‌ها آن را به باد انتقاد می‌گیرد. آگوستین قدیس می‌پنداشت که یادگیری زبان، همانا آموختن نام‌های اعیان است. این در میان فیلسوفان سنتی عقیده‌ای جا افتاده است، که شامل نویسنده رساله نیز می‌گردد. (فن، ۱۳۸۱: ۹۰)

این انتقاد ویتگنشتاین، سرمنشأ انتقاد از پاره نخست اندیشه‌اش درباره زبان شد. وی به نحوی، باور داشت که تکیه بر تصویری بودن زبان و گزاره‌ها و واژه‌های تشکیل دهنده آن، موجب عدم کارایی زبان و در نهایت آشفتگی در اندیشه می‌گردد. درمان پیشنهادی وی برای این نوع آشفتگی‌ها، مصون نگه داشتن فیلسوف از یادآوری چیزهای بی‌اهمیت است. (مانک، ۱۳۸۸: ۸۲) به شکل کلی، راهکار نوین ویتگنشتاین، از چند مؤلفه بنیادین تشکیل می‌شود؛ بازی‌های زبانی، شباهت خانوادگی، به‌کارگیری توصیف به جای تبیین. (Greve, 2016: p. 80)

در پاره دوم اندیشۀ ویتگنشتاین، زبان از ویژگی‌هایی متمایز برخوردار است، به عنوان مثال، زبان در کاربرد اجتماعی



آن مورد نظر است؛ زیرا ابزاری برای ارتباط با محیط پیرامون خود و انسان‌هایی است که در آن زندگی می‌کنند. به همین دلیل، زبان در بخش دوم دارای ویژگی‌های عمل‌گرا^۱ و اجتماعی است. یکی دیگر از ویژگی‌های ویتگنشتاین دوم، تأثیر بر روی واقع است. می‌توان این‌طور گفت که در رساله، واقعیت به زبان شکل می‌دهد، اما در پژوهش‌ها، زبان به واقعیت شکل می‌دهد. (ویتگنشتاین، ۱۳۸۹: ۱۲) چرخش نگرش ویتگنشتاین، هم باعث تغییر در ساختار و روش نگارش او شد و هم محتوای ذهن او را دستخوش تغییر کرد، به نحوی که در دوره دوم می‌گوید: «هر چیزی را همان‌طور که هست، بگذار.» در رساله، روش‌شناسی مورد استفاده، منطق ریاضی است که جهان را به منزله ترکیبی از امرهای واقع اتمی و اجزای مقدم‌شان توصیف می‌کند. در پژوهش‌های فلسفی و دربارهٔ یقین، روش‌شناسی رساله و یافته‌های آن رد شده و روش‌شناسی‌ای جای آن را می‌گیرد که به گفتمان روزمره متوسل می‌شود. (استرول، ۱۳۹۴: ۱۱۰)

ویتگنشتاین در پژوهش‌ها به سراغ این امر می‌رود که نه تنها معنای یک واژه، نمی‌تواند یک ابژه باشد، بلکه قواعد دستور زبان نقشی تعیین‌کننده در معنا دادن به گزاره را به عهده دارد: معنای هر واژه منفرد در یک زبان به وسیلهٔ آن «قواعد گرامری» که واژه با آن قواعد در آن زبان استعمال می‌شود، تعریف و تثبیت و معین می‌گردد. (Krkac, 2012: p. 59) و نیز در فقرة ۳۷۱ پژوهش‌ها می‌گوید: ذات را دستور زبان بیان می‌کند. (ویتگنشتاین، ۱۳۸۹: ۲۱۲) در جای دیگر و در برگه‌ها با تأکید بیش‌تری کل جریان فهم و درک انسان یا همان فرایند لندیشیدن را در تطابق با عالم واقع و جهان خارج، مبنی بر این امر می‌دلند: مانند همهٔ امور مابعدالطبیعی، هماهنگی میان فکر و واقعیت را باید در دستور زبان یافت. (همان: ۲۳) تمرکز ویتگنشتاین در دوره دوم بیش‌تر روی حالات ذهن و وضعیت‌های روانی است. به همین دلیل «خود» محوریت بیشتری پیدا می‌کند. «وقتی می‌گوییم سولپسیسم گرامری او، منظور، کارکرد شکاکیت معرفتی و معناشناختی در فلسفهٔ ذهن او است. (فسنکول، ۱۳۸۵: ۶۶) ویتگنشتاین با بحث روی برهان زبان خصوصی، نقشی مهم برای سولپسیسم قائل می‌شود. سولپسیسم در صورتی «گرامری» خواهد بود که به یاری هماهنگی مشخص با زبان، به ساخت و پرداخت قواعد و احکام عادی و همهٔ فهم، بپردازد. به همین دلیل، بررسی زبان در ویتگنشتاین نسبت به زبان‌شناسان متفاوت است.

این امر، به جنبهٔ اجتماعی زبان بازمی‌گردد: یادگیری یک زبان، یادگیری بازی است که ویتگنشتاین آن را بازی



زبانی می‌خواند. تعریف وی از بازی زبانی: يك كل مركب است از زبان و افعالی که زبان با آن‌ها در هم تنیده است. (هادسون، ۱۳۸۸: ۶۵) کارکرد هر واژه، همانند مهرة بازی شطرنج، با يك حرکت، مشخص می‌شود، در حقیقت واژه‌ها، نماد و نشانه‌ای از حرکتی هستند که انجام خواهند داد و آن حرکت، استعمال و کارکردشان را معین می‌کند. مجموعه این حرکات به شکل در هم تنیده‌ای قواعد گرامری را تشکیل می‌دهند. يك واژه به وسیله استعمالش توصیف می‌شود، درست همان‌گونه که يك ابزار به وسیله کارکردش. (فن، ۱۳۸۱: ۹۶) وی در کتاب آبی، می‌پرسد: واژه چیست؟ و پس از تحلیل این پرسش، درك واژه را به نحوه توضیح آن منوط می‌داند و ادامه می‌دهد: بررسی گرامر عبارت «توضیح معنا»، گرامر واژه «معنا» را برایت روشن خواهد کرد. (ویتگنشتاین، ۱۳۸۵: ۸) این امر، به صراحت، معنای واژه را به ساختار آن منوط می‌کند، یعنی امری که انسان‌ها و به شکل تخصصی، فیلسوفان از درك آن غافل مانده و تاکنون به غلط فهمیده‌اند. خطای انسان‌ها، ناشی از درك غلط از جایگاه زبان است. هدف از بیان بازی‌های زبانی، گفتن این واقعیت است که معنای واژگان در چهره‌های گوناگون زندگی نمایان می‌شود. هر «صورت زندگی» به يك بازی می‌ماند، باید یادآور شد که صورت زبان، وجهی از زبان نیست. زبان را باید آموخت. آموختن زبان مانند يك بازی است، یعنی باید به زبان اشتغال ورزید و آن را تمرین کرد و در خلال يك فرایند، آن را به دست آورد. من نمی‌توانم برای توصیف این شباهت‌ها بیانی بهتر از «شباهت‌های خانوادگی» تصور کنم: زیرا شباهت‌های گوناگون میان اعضای يك خانواده... به همین شیوه متداخل و متقاطع‌اند و من می‌گویم که: بازی‌ها، يك خانواده را تشکیل می‌دهند. ویتگنشتاین در مرحله بعد، با تکیه بر بحث زبان، زمینه را برای تعریف نوینی از فلسفه مهیا کرده که با علوم طبیعی کاملاً متفاوت است. فلسفه از نظر وی، يك نبرد در مقابل فریفته شدن عقل ما توسط زبان است. (استرول، ۱۳۹۴: ۱۰۸) کار فلسفه و فیلسوف، توصیف است و به اشتباه در پی تبیین جهان می‌گردد. همین امر باعث شده که ویتگنشتاین، کشف خود را يك نوآوری برای فلسفه‌های آینده ببیند. به نظر ویتگنشتاین، روش جدید او، باعث می‌شود که جهان را به همان شکلی که هست، مشاهده کنیم، یعنی واقعیت را به همان شکلی که هست، در نظر بگیریم. به همین دلیل، در پژوهش‌ها، دیگر به دنبال اتمیسم منطقی نیست و در پی «رها کردن هر چیز همان‌طور که هست» می‌گردد. (Braver, 2012: p.113)



۳. منطق در اندیشه ویتگنشتاین

منطق، حد واسط و نقطه اتصال دو مفهوم بنیادین ذهن و زبان و افزون بر آن، جهان است. اهمیت منطق برای ویتگنشتاین به حدی است که بزرگ‌ترین اثر خود (رساله منطقی-فلسفی) را با این عنوان نام‌گذاری کرده و منطق را در رساله، بر فلسفه پیشی داده است.

۳-۱. جایگاه منطق در رساله

ماهیت و ساختار منطق، تعیین‌کننده ساختار زبان و جهان است. منطق، هویتی مستقل ندارد، بلکه صرفاً در قامت ابزاری ظاهر می‌شود که به واسطه آن، می‌توان به سنجش معیار معناداری و بی‌معنایی گزاره‌ها پرداخت. از نظر ویتگنشتاین، منطق، مرز جهان است و از شروط ضروری سخن گفتن معنادار در باب جهان پیرامون پرده برمی‌دارد. (Ellis, 2012: p. 62) بنابراین، گزاره‌های منطق چیزی نمی‌گویند (آن‌ها گزاره‌های تحلیلی‌اند) (ویتگنشتاین، ۱۳۹۴: ۱۰۷) برای ویتگنشتاین، علوم دو دسته‌اند، یا به ما علم می‌دهند (علوم نوع اول) و یا علم نمی‌دهند (علوم نوع دوم). علوم تجربی مانند فیزیک با تکیه بر قواعد عینی، می‌توانند به دانش ما بیفزایند، اما برخی از علوم صرفاً امری را تکرار می‌کنند و دانش نوینی برای ما در پی ندارند. ویتگنشتاین اخلاق، زیبایی‌شناسی و دین را از جمله علوم نوع دوم می‌داند: علوم نوع دوم، به ما علم نمی‌دهند، به عبارت دیگر، فاقد تصویری از واقعیت هستند، برخلاف نوع نخست که تصویرگر واقعیات می‌باشند. (Addis, 2006: p. 97)

ویتگنشتاین علم منطق را از جمله علمی می‌داند که همان‌گویی به حساب می‌آیند. تفاوت منطق با دیگر علوم آن‌جا است که ماهیت منطق، شفاف‌سازی ساختار زبان بوده یعنی در راستای پیش‌گیری از گزاره‌های نادرست، ما را یاری می‌نماید. ویتگنشتاین، مطالعه و بررسی زبان‌های صوری و منطق صوری را از فلسفه بازستاند و به ریاضیات محول ساخت. (ودبرگ، ۱۳۹۴: ۳۹۳) وی در رساله، نشان می‌دهد که اولاً منطق، وظیفه‌ای دلالت‌شناسانه دارد، یعنی ساختار درست منطقی هر گزاره، منوط به ارتباط سالم میان دال و مدلول است و دیگر این که دو مفهوم بنیادین در تعیین ساختار هر زبانی، نقش تعیین‌کننده دارند: گزاره‌های بنیادین^۹ و توابع ارزش (صدق). (ویتگنشتاین، ۱۳۹۴: ۲۱۶) هر گزاره‌ای را اگر تحلیل کنیم، از گزاره بنیادین تشکیل شده و گزاره‌های بنیادین، تشکیل‌دهنده گزاره‌های مرکب هستند.



صدق گزاره‌های مرکب در واقع منوط به صدق گزاره‌های بنیادین است و درست ساخت بودن این گزاره‌ها وابسته به نحوه‌های ارتباط آن‌ها با جهان واقع و اشیاء است. برای هر گزاره‌ای دو حالت بیشتر متصور نیست، یا صادق و یا کاذب است. گزاره‌ها در علمومی که از نظر ویتگنشتاین مهمل و همان‌گویانه‌اند، همواره در تمام حالات استنتاج‌شان از امکان‌های صادق و کذب برابر و یکسانی برخوردار هستند. در مقابل برخی گزاره‌های مرکب وجود دارد که امکان‌های صادق‌شان همواره کاذب است: گزاره‌های متناقض و همان‌گویانه، به نحو غیر مشروطی هم صادق و هم کاذب هستند، یعنی همان‌گویی‌ها در تمام حالات، صادق و گزاره‌های متناقض در تمامی حالات امکان صادق، کاذب می‌باشند (Labron, 2007: p. 46) بنابراین مشخص است که گزاره‌های مهمل 'فاقد معنا' و بدون فایده می‌باشند. اگرچه گزاره‌های بی معنا چیزی از جهان واقع را تصویر نمی‌کنند، با این حال، دارای کاربردند، مانند گزاره‌های اخلاقی. اما گزاره‌هایی مانند گزاره‌های متافیزیکی، هم بی معنا و هم مهمل هستند. منطق از نظر ویتگنشتاین نخست، با وجود این‌که همان‌گویانه است، ولی مهمل نیست، از آن‌جا که ویتگنشتاین نخست، به زبان صوری قائل است، بی معنایی یک گزاره را در آن می‌بیند که قابل بیان در قالب زبان صوری نباشد. گزاره‌های منطقی به‌طور کامل نشان دادنی می‌باشند، نه گفتنی، به دلیل این‌که منطق در مرز جهان واقع شده است، در فعالیت‌های منطقی کاربران زبان، هیچ اتفاق منطقی نمی‌افتد. (ویتگنشتاین، ۱۳۹۴: ۲۲۶) در واقع منطق، شرط سخن گفتن است، نه خود سخن گفتن. تأثیر و تصرف منطق در گزاره‌ها، تا آن‌جاست که آن‌ها را به ساختاری درست برساند. امری که به نظر ویتگنشتاین نه در منطق صوری ارسطویی و نه حتی در منطق ریاضیات فرگه و راسل مشاهده می‌شود. ویتگنشتاین باور دارد که در منطق سنتی، میان مفاهیم صوری و مفاهیم واقعی خلطی صورت گرفته است. (همان: ۲۳۱) افزون بر آن، به نظر او، دستگاه منطقی برخلاف نظر راسل و فرگه، نه اصل موضوعی (آکسیوماتیک) است و نه نسبتی با جهان پیرامون دارد. می‌توان معنای یک واژه را به واسطهٔ واژه دیگر فهمید. (Thornton, 1998: p. 128) به تعبیر نگارندهٔ این پژوهش، دستگاه منطق به شکل کلی و از نظر ویتگنشتاین، مانند زیرساخت و فونداسیونی برای تمام علوم است و تشبیه آن از سوی برخی مفسران به داربست ساختمان، شاید اندکی نارسا باشد. زیربنای علوم و چارچوب آن‌ها را قوانین منطق بر پایهٔ عالم واقع تشکیل می‌دهد و رو بنای هر علمی در واقع وجه تمایز با دیگر علوم به حساب می‌آید، چنین است که در ویتگنشتاین نخست، منطق، ماهیتی انتزاعی دارد و صرفاً میزانی برای سنجش گزاره‌های نادرست و درست ساخت است.



۳-۲. منطق در پژوهش‌های فلسفی

وظیفه‌ای که منطق در رساله دارد، یعنی حفاظت از ساختار زبان، در پژوهش‌ها به درون زبان منتقل می‌گردد؛ زیرا برحسب بازی‌های زبانی، منطق یک نوع بازی زبانی به حساب می‌آید. در دوره دوم اندیشه ویتگنشتاین، رابطه منطق و زبان وارونه است، صدق و کذب گزاره به فرایند بازی زبانی واگذار می‌شود: قواعد منطقی که تاکنون ساختار زبان را مشخص می‌کردند، اکنون، بخشی از بازی به حساب می‌آیند و مقدمه پیشینی تفکر و زبان نیستند، زبان، از منطق پیشی می‌گیرد. (Grayling, 1996: p. 84) ویتگنشتاین در پژوهش‌ها می‌گوید: منطق درباره جمله‌ها و واژه‌ها دقیقاً به همان مفهوم سخن می‌گوید که ما در زندگی معمولی از آن‌ها سخن می‌گوییم. (ویتگنشتاین، ۱۳۸۹: ۱۰۱) تکیه بر زبان آرمانی و جستجوی یک زبان ایدئال به واسطه ساختارهای درست منطقی، جای خود را به شکل روزمره و معمولی زبان می‌دهد: هنگامی که درباره زبان (واژه‌ها، جمله‌ها و غیره) سخن می‌گوییم، باید به زبان روزمره سخن بگوییم (همان: ۱۰۴) برخلاف ویتگنشتاین نخست که مانند فیلسوفان جزیره، آهنگی تحلیلی دارد، در این جا او را مانند فیلسوفان اگزیستانسیالیست و پراگماتیست می‌بینیم که به دنبال پاسخ‌هایی متفاوت است: بدین ترتیب می‌خواهم چیزی بگویم که طنین پراگماتیسم دارد. (ویتگنشتاین، ۱۳۹۵: ۲۱۳) با کنار گذاشتن حالت استعلایی منطق و مطرح کردن بحث جهان-تصویر در کتاب در باب یقین، همین فرایند تداوم می‌یابد. آنچه در این پژوهش مهم است، نقش آموزش است. زبان امری تصویرگر جهان است و صرفاً به واسطه آموزش از دوران کودکی، انسان را رهنمون می‌شود. ساختار جامعه، نوع بازی زبانی را مشخص می‌کند. پس آموختن زبان با درستی ساختار آن عجین می‌شود. (Tajedor, 2011: p.148)

از آن‌چه تاکنون تشریح کردیم، چنین برمی‌آید که سویه منطقی-زبانی اندیشه ویتگنشتاین بر سویه ذهنی آن غلبه دارد. به عبارتی، تأثیر دوسویه ذهن و زبان چندان هم دوسویه نیست و برتری با نقش زبان در کفه این ترازو است. نقدی که به ویژه بر دوره دوم ویتگنشتاین می‌توان وارد کرد، این است که مفهوم منطق را با معیار اجتماع می‌سنجد. منطق از جمله بنیادی‌ترین دانش‌هاست و نباید آن را همچون یک بازی نگریست. منطق، فراتر از بازی است. نگاه شعرگونه وی به دانشی همچون منطق، ناشی از تغییر نگرش عرفانی او در دوره دوم است. علم منطق را نمی‌توان با تفاسیر عرفانی به کمال رساند؛ زیرا منطق، کارزار داده‌های دقیق و عقلانی است. نگاه نخست ویتگنشتاین به منطق، از ساختار و پایه



تحلیلی مطلوبی برخوردار است، اما به نظر می‌رسد در دوره دوم به نحو محسوسی صورت مسئله را پاک می‌کند. آیا می‌توان ریاضیات را با روش عرفانی مورد بررسی قرار داد؟ قطعاً پاسخ منفی است. دغدغه ما در این جا برداشت نادرست نسبت به منطق نیست، بلکه پیامدهایی است که منطق بر تفسیر زبان خواهد گذاشت؛ زیرا زبان، ساختاری پیچیده و منطقی دارد و با کلی‌گویی نمی‌توان حقایق آن را بازگو کرد.

۴. نقد

اگرچه بررسی فلسفی و معرفت‌شناسانه ذهن و زبان، امری غیرقابل‌گریز است، با این حال، دانش کنونی ثابت کرده که ساختار فیزیولوژیک مغز، نقشی تعیین‌کننده در فعل و انفعالات ذهنی ما انسان‌ها دارد. دغدغه اصلی ویتگنشتاین، رفع مشکلاتی بنیادین است که در مسیر فلسفه و درک زبان به وجود می‌آید، مشکلاتی که آبخشور آن، به وجود آمدن ایده‌آلیسم استعلایی ناشی از دیالکتیک هگل و تا حدودی درک تقریباً نادرست کانت است. ویتگنشتاین به عنوان مهندس و ریاضی‌دان، هنگام روبه‌رو شدن با ساختارهای بنیادین فلسفی و کژتابی‌هایی که در اثر درک نادرست آن‌ها، زبان را فرا گرفته، می‌کوشد با تحلیل و شناسایی بنیان‌های اصیل زبانی، به سوی حل چنین معضلات فلسفی‌ای پیش برود. رویارویی ویتگنشتاین با علوم طبیعی، اتفاقی نبوده و از سر دقت و ژرف‌اندیشی او رخ داده است. با این تفاسیر، به نظر می‌رسد که یافتن پاسخ برای پرسش اساسی این پژوهش، یعنی ارتباط میان ساختار زبان و مؤلفه‌های ذهن، توسط رویکردهای معرفت‌شناسانه، به تنهایی راه به جای مطلوب و دلخواهی نخواهد برد و باید در این زمینه از فیزیولوژیست‌ها و گاهی روان‌شناسان یاری گرفت. در دنیای کنونی، انسان به قدری محصور تکنولوژی است که خود نیز، همچون ابزاری در چنگال آن بی‌حرکت مانده است. از جمله پیامدهای پیشرفت تکنولوژی، اختراع دستگاه‌های نوینی مانند MRI و اسکن نوار مغزی EEG در راستای کالبدشکافی و ژرف‌کاوی روی مغز انسان است. نتایج به دست آمده چنان دقیق است که سخنان معرفت‌شناسانه در باب ذهن را به چالش می‌کشد. بنابراین، پژوهش معرفت‌شناختی بر روی ذهن، مستلزم توجه به نتایج آزمایشگاه‌های مغز است.

نگرش‌های نوینی مانند عصب زیست‌شناسی و هوش مصنوعی، با دقت بر بحث آگاهی در حالت‌های گوناگون، سعی در بازگشایی رابطه ذهن و مغز دارند و زبان را به عنوان یکی از قابلیت‌های مغز انسان در نسبت با ذهن می‌سنجند.



بررسی جداگانه هر کدام از این موارد، مستلزم مقالات و پژوهش‌های تخصصی بوده و از حوصله پژوهش حاضر بیرون است. تلاش نگارنده این است که این مسئله را در نگرش‌های گوناگون پی بگیرد.

اما آن چه روشن است، اهمیت و جذابیت نگاه فلسفی به مسئله مطرح شده می‌باشد. به همین دلیل ضمن حفظ نگاه معرفت‌شناسانه، باید تلاش نمود مسیر فوق را با توجه به مسیر دانش‌مندان متخصص به نتیجه‌ای مطلوب رساند. مسیری که فیلسوفانی مانند: آرمسترانک، اندرسون، کریبکی، پوپر، پاتنم، سرل و کوهن و آگاهی‌پژوهانی مانند جerald ادلمن، راجر پرنروز، دنیل دنت، دیوید چالمرز و اسراییل رازنفلد تا حدودی آن را آغاز کرده‌اند.



نتیجه‌گیری

۱. به عنوان اولین گام در جهت حل مسئله دیدگاه ویتگنشتاین درباره ذهن می‌توان چنین گفت که اگرچه در ویتگنشتاین نخست، ذهن جایگاهی ویژه دارد و در تحلیل بحث ذهن و نفس، به سوی سوژه متافیزیکی حرکت می‌کند، با این حال، همچون ابزاری در خدمت زبان است. به عبارت دیگر، ذهن از مرتبه پایین‌تری نسبت به زبان برخوردار است و تحلیل ذهن، بدون فعالیت زبان، چندان نتیجه‌بخش نیست. به همین دلیل، ویتگنشتاین برای حل مسئله ذهن و نسبت آن با زبان، در پی راهکاری فلسفی می‌گردد و تلاش فیزیولوژیست‌ها و روان‌شناسان را امری بیهوده می‌داند. این روند، در ویتگنشتاین دوم تغییر نمی‌کند و حتی گامی عقب‌تر می‌نهد. سولپسیسم رادیکالی که وی برای بحث تمایز میان اندیشیدن و فهمیدن در پیش می‌گیرد، او را هرچه بیش‌تر به سوی «من» به شکل کلی آن، در انسان، رهنمون می‌شود و باز هم سازوکار ذهنی، بیش از پیش به حاشیه می‌رود. ذهن در کارکرد منطقی زبان هضم می‌شود و سوئیۀ اجتماعی انسان و نقشی که به عنوان «من» در میان «من‌های» دیگر ایفا می‌کند، پررنگ‌تر می‌گردد.

۲. در باب جایگاه زبان در جغرافیای فلسفه ویتگنشتاین می‌توان گفت وی، هم در پاره نخست اندیشه‌اش و هم در پاره دوم آن، اساسی‌ترین بحث فلسفه را مسئله زبان می‌داند، ولی با دو نگرش گوناگون به آن می‌پردازد. در ویتگنشتاین نخست، تحلیل زبان در راستای دست‌یابی به یک زبان آرمانی صورت می‌پذیرد. لازمه این دست‌یابی، شناخت حدود و توانایی‌های زبان به واسطه قوانین منطق و امر واقع یا جهان بیرون است. اما این نوع نگاه در پاره دوم اندیشه او وارونه شده، تا آن‌جا که نظریه تصویری معنا را باعث ناکارآمدی زبان می‌داند. به همین دلیل، زبان از حالت تحلیلی خارج شده و به سوی امری نهفته در زیست روزمره گام برمی‌دارد. زبان به مجموعه‌ای نامتناهی از بازی‌ها مبدل می‌گردد. آموزش زبان نیازمند پیش‌زمینه‌ای تحت عنوان «تربیت یافتن» در یک بازی زبانی است. به عبارتی، معناداری نه به ساختار منطقی زبان، که به «دستور زبان» و «گرامر» منوط می‌شود. پیامد این امر، دوری از زبان آرمانی و ایده‌آل و تدوین یک زبان همگانی است. به همین دلیل، آموختن چنین زبانی برجسته‌تر شده و نقش آموزش در زبان، امری مهم تلقی می‌گردد.



۳. برای پرسش سوم نیز همانند دو پرسش دیگر دو نوع پاسخ می‌توان یافت که ریشه در دو پارگی تفکر ویتگنشتاین دارد. ماهیت منطق در ویتگنشتاین نخست بسیار پررنگ و تعیین‌کننده است. ماهیت منطق، همان‌گویی است با این تفاوت که به شفاف‌سازی زبان می‌پردازد و این همان وظیفه دلالت‌شناسانه آن است. بنابراین، منطق سوپرای استعلایی دارد. اما در ویتگنشتاین دوم، نخستین برداشتی که از منطق کنار گذاشته می‌شود، همین استعلایی بودن آن است. به همین دلیل، منطق به شکلی از اشکال زندگی بدل می‌گردد و از ابزارگونه‌گی آن کاسته می‌شود، چنین است که ویتگنشتاین متأخر آن را یک بازی در میان دیگر بازی‌های زبانی می‌پندارد.



1. Broca's Area

۲. Solipsism / سولیپسیسم باور به این است که تنها موجود واقعی من هستم و هر چیز دیگری چیزی جز تصورات و تخیلات

من نیست.

3 . Picture Theory.

4 . Truth- Function theory

5 . Fact

6. Isomorphism

7 . Non- Scientific

8. Pragmatic

9. Elementary proposition

10. Senseless

11. Non-Sense



منابع و مأخذ

۱. استرول، اوروم (۱۳۹۴)، ویتگنشتاین، ترجمه محسن طلایی ماهانی، تهران: حکمت.
۲. پیرس، دیوید (۱۳۷۹)، ویتگنشتاین، ترجمه نصراله زنگویی، تهران: سروش.
۳. ریتی، جان جی (۱۳۹۲)، راهنمای کاربران مغز، ترجمه رضا امیررحیمی، تهران: انتشارات نیلوفر.
۴. الجلیبی، عمار (۱۳۹۴)، درآمدی کوتاه به مغز، ترجمه محمد یوسفی، تهران: نشر نی.
۵. فسنگول، ویلهلم (۱۳۸۵)، گفتنی‌ها- ناگفتنی‌ها، ترجمه مالک حسینی، تهران: هرمس.
۶. فن، لک.ت. (۱۳۸۱)، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ترجمه کامران قره‌گزلی، تهران: مرکز.
۷. کنی، آتونی (۱۳۹۲)، معماری ذهن و زبان در فلسفه ویتگنشتاین، ترجمه محمدرضا اسمعانی، تهران: ققنوس.
۸. مانک، ری (۱۳۸۸)، چگونه ویتگنشتاین بنخوانیم؟ ترجمه همایون کاکاسلطانی، تهران: فرهنگ صبا.
۹. ماونس، هاوارد (۱۳۸۸)، درآمدی بر رساله ویتگنشتاین، ترجمه سهراب علوی‌نیا، چاپ دوم، تهران: طرح نو.
۱۰. ودبرگ، اندرس (۱۳۹۴)، تاریخ فلسفه تحلیلی، ترجمه جلال پیکانی و بیت اله ندرلو، تهران: حکمت.
۱۱. ویتگنشتاین، لودویگ (۱۳۸۵)، کتاب آبی، ترجمه مالک حسینی، تهران: هرمس.
۱۲. _____، (۱۳۸۴)، برگه‌ها، ترجمه مالک حسینی، تهران: هرمس.
۱۳. _____، (۱۳۹۴)، رساله منطقی- فلسفی، ترجمه و شرح سروش دباغ، تهران: هرمس.
۱۴. _____، (۱۳۸۹)، پژوهش‌های فلسفی، ترجمه فریدون فاطمی، تهران: مرکز.
۱۵. _____، (۱۳۹۵)، در باب یقین، ترجمه مالک حسینی، چاپ چهارم، تهران: هرمس.
۱۶. هادسون، ویلیام دانالد. (۱۳۷۸)، لودویگ ویتگنشتاین، ترجمه مصطفی ملکیان، تهران: گروس.
17. Addis, Mark (2006), *Wittgenstein: A Guide For the perplexed*, continuum publishing.
18. Braver, Lee (2012), *Groundless Grounds, A Study of Wittgenstein and Heidegger*, MIT Press.
19. Cavell, Stanley (1979), *The Claim of Reason*, Oxford University Press.
20. Crayling. A.C. (1996), *Wittgenstein, Past Master*, New York: Oxford university press.



21. Ellis, Jonathan and Guevara (2012), *Wittgenstein and the Philosophy of Mind*, New York: Oxford University Press.
22. Greve, Sebastian Sunday (2016), *Wittgenstein and the creativity of Language*, Plagrave Macmillan in the UK.
23. Heidegger, Martin (1971), *On The Way of Language*, tr Peter D.Hertz, Harper Publisher Inc .
24. Krkac, kristijan (2012), *A Custodian of Grammar, Essy on Wittgensteins...*, University Press of America.
25. Laborn, Tim (2009), *Wittgenstein and Theology*, Continuum Publishing.
26. Stern, David.G. (1995), *Wittgenstein on Mind and Language*, New York: Oxford university press.
27. Tejedor, Chon (2011), *Starting with Wittgenstein*, Nontinum Publishing.
28. Thornton, Tim (1998), *Wittgenstein on Language and Thought*, Edinburgh University Press.
29. Williams, Meredith (1999), *Wittgenstein Mind and Meaning*, Routledge London and New York Press.